



پیغام عشق

قسمت ششصد و بیست و چهارم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۹۴ غزل ۴۹۳ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

🌸 تو مُردی و نظرت در جهانِ جانِ نگریست

چو باز زنده شدی، زین سپس بدانی زیست

در این بیت مولانای عزیز مَهر باطل به سبک زندگی که براساسِ همانیدگی‌ها درست کرده‌ایم و برحسبِ آن‌ها فکر و عمل می‌کنیم و زندگی می‌زند که این سبک زندگی درست نیست. تا زمانی که مرکزمان از همانیدگی‌ها خالی نشده و خالی نمانده است منظور آمدن خود را متوجه نمی‌شویم. و برای درست زیستن و زندگی درست داشتن باید نسبت به من‌ذهنی‌مان بمیریم و کیفیت زندگی را از خود زندگی بگیریم و این سبک زندگی در من‌ذهنی سبک زندگی واقعی ما نیست. و هر انسانی توانایی و قدرت شناسایی این حقیقت را دارد که به من‌ذهنی‌اش بمیرد و دوباره هشیارانه همان هشیاری اولیه خود بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۹ و ۵۵۰

🌸 چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد

🌸 چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُردِه شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

*رشد یعنی: هدایت

خداوند مهربان این لحظه می‌خواهد که از زندگی زنده که خودش در وجود ما نهاده کرده است این مُردگی من ذهنی را بیرون بیاورد. و هرکسی که داوطلبانه به من ذهنی خود بمیرد از هدایت و برکات چهارگانه الهی بهره‌مند می‌شود و سیستم من ذهنی را طوری برنامه‌ریزی کرده است که پس از مدتی خودش خود را نابود می‌کند که تا بتواند در ما به خودش زنده گردد. پس با درد کشیدن‌های هشیارانه و صبر داشتن نسبت به من ذهنی‌مان می‌میریم تا خارج کننده زندگی که صمد بی‌نیاز است ما را به صورت زندگی زنده از مُردگی من ذهنی‌مان خارج سازد.

اشاره دارد به سوره انعام آیه ۹۵:

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۹۵

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ»

«به‌راستی که خداوند شکافنده دانه و هسته است. زنده را از مُرده بیرون آورد و مُرده را از زنده. این است خداوند. به کدامین

بی راهه روید؟»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

صبر مرا آینه بیماری‌ست

آینه‌ی عاشق غمخواری‌ست



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

درد نباشد ننماید صبور

که دل او روشن یا تاریست

برای زنده شدن دوباره این صبوری است که مانند آینه شفاف و درون خالی و تهی از زنگار بیماری همانندگی‌ها را به ما نشان می‌دهد. چراکه وقتی یک چالش و گرفتاری برایمان به وجود می‌آید که نمی‌توانیم کاری انجام بدهیم از ابزار شناسایی استفاده کرده و چالشمان را با درد هشیارانه همراه با صبوری و محبت و عشق می‌بینیم. و اگر این دردهای هشیارانه نباشد چگونه میزان صبوری ما تشخیص داده می‌شود؟ با صبر و درد هشیارانه که همان آینه درون است خواهیم دید که کی دل ما از همانندگی‌ها خالی می‌شود و روشن به نور حضور؟ و کی در تاریکی هم‌هویت‌شدگی‌هاست و در من‌ذهنی به سر می‌برد؟ و باید بدانیم که: دل و درونمان مرتب با فضاگشایی و مرکز عدم جویای آینه زندگی و هشیری خداگونگی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲

آینه دل، چون شود صافی و پاک

نقش‌ها بینی برون از آب و خاک

هرگاه آینه دل و درونت را از هم‌هویت‌شدگی‌ها صاف و خالی کنی عشق و نور الهی و اسرار عالم غیب در درونت نقش می‌بندد. و تو از اسرار و حکمت خداوند آگاه می‌شوی و بزرگ‌ترین رازهای حقیقت بر کسانی آشکار می‌شود که سینه و درونی خالی از همانندگی‌ها و کینه‌ها و دردها داشته باشند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۶

هم به درد این درد را درمان کنم

هم به صبر این کار را آسان کنم



برای زیستن درست و زندگی سالم همراه با چالش‌های آن با دردهای هشیارانه و صبوری همانیدگی‌هایمان را در راه زنده شدن به خداوند می‌بخشیم و مرکز عدم را در درون مان قرار می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲ الی ۱۲۷۴

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها، سخاست

هر که در شهوت فرو شد، برنخاست

این سخا، شاخی است از سرو بهشت

وای او کز کف چنین شاخی بهشت

عُرْوَةُ الْوُثْقَى ست این ترک هوا

برگشَد این شاخ جان را بر سَمَا

* عُرْوَةُ الْوُثْقَى یعنی دستگیره محکم و استوار

اگر کسی بتواند این حرص و ولع همانیدگی‌ها را کنار بگذارد و ترک خواستن‌های بی‌مورد من‌ذهنی را بکند و مرکزش را عدم سازد از گَرم و بخشش و سخاوت فراوان خداوند بهره‌مند می‌شود. ولی اگر کسی در این شهوت همانیدگی‌ها و موتور خواستن‌های بی‌مورد من‌ذهنی فروبرود و خود را غرق سازد دیگر نه می‌تواند آن را ترک کند و نه از میل شدید آن می‌تواند بلند شود. و این سخاوت‌مندی و فراوان‌اندیشی و ترک بخل و مرکز عدم و نخواستن‌های بی‌مورد مانند شاخه‌ای است از سروهای بهشتی که خداوند در وجود همگان قرار داده است. و وای به حال کسی که دستش را از این شاخ الهی رها سازد، چراکه ترک همانیدگی و مرکز عدم محکم‌ترین دستگیره امن الهی است که می‌تواند با سخاوت‌مندی و فراوان‌اندیشی جان ما را به آسمان بکشد و آسمان درونمان را بی‌نهایت گشوده گرداند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۲

❦ نه نبی فرمود: جود و مَحْمَدَه

شاخِ جَنّت دان، به دنیا آمده؟

*مَحْمَدَه یعنی: ستایش، خصلت نیک

مگر نه این است که پیامبر اکرم فرمود:

بدان که سخاوتمندی و بخشش و مرکز خالی از همانیدگی‌ها و هر خصلت نیک و گذاشتن خداوند در مرکز شاخه‌ای از درخت بهشت الهی است که به این دنیا آمده است. یعنی ما در این دنیا هستیم و در این جا فقط یک شاخه‌ای از بهشت الهی آویزان شده است که ما فقط می‌توانیم آن شاخه را بگیریم و هیچ چیز دیگری در این جهان وجود ندارد. و آن هم ستایش خداوند است که همراه با بخشش و جود در مرکزمان قرار بگیرد. که این خود شاخه‌ای از درخت بهشتی است و بهشتی در مرکزش فقط خداوند است.

❦ اشاره دارد به حدیث نبوی حضرت رسول:

«بخشندگی درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هرکسی شاخه‌ای از آن گیرد آن شاخه او را به بهشت راه برد. و تنگ‌چشمی درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته و هرکسی شاخه‌ای از آن گیرد آن شاخه او را به دوزخ راه برد.»

پس به عبارتی دیگر: یزدان‌پرستی و فضاگشایی و عدم کردن مرکز و بخشش و جود داشتن ما را از جنس فراوان‌اندیشی می‌کند و به بهشت فضای یکتایی رهنمون می‌سازد. و کسی که در مرکزش جسم و هشیاری جسمی داشته باشد و تنگ‌نظر و خسیس در جهنم است و به جهنم می‌رود. و جهنم همان هیروت افسانه من‌ذهنی است.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

برداشت از غزل ۲۸۰۸ برنامه ۸۹۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

✿ گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی

وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

✿ آنکه او ردّ دلست، از بد درونی‌های خویش

گر نفاقی پیشش آری، یا که طاماتی کنی

✿ ورتو خود را از بد او کور و کر سازی دمی

مدح سرّ زشت او، یا ترک زلاتی کنی

✿ آن تکلف چند باشد، آخر آن زشتی او

بر سر آید تا تو بگریزی و هیبهاتی کنی

باز هم تو مراعات من ذهنی دیگران و خودت را کردی؟! آخر یکی نیست به تو بگوید مگر تو سال‌ها درد همین مراعات کردنت را نکشیدی؟ خسته نشدی؟! تو داری مراعات من ذهنی دیگران را می‌کنی؟ این ظاهر قضیه است تو درواقع رعایت من ذهنی خودت را می‌کنی که یک وقت ازت ایراد نگیرند، همونی باشی که دیگران می‌پسندند تا نکنه پشت سرت بد بگویند و من ذهنی تو کوچیک بشه! تو می‌خواهی من ذهنی خودت و دیگران که زندگی را انکار می‌کنه، به زندگی ثابت کنی؟! می‌خواهی با نفاق و دورویی یا این که بگویی من صاحب قدرت‌های خاصی هستم من ذهنی‌ات را ثابت کنی. اصلاً وجود این من ذهنی توهمی انکار اصلت چطور می‌خواهی با آن، بودن خودت را ثابت کنی؟ زندگی که نیاز به ثابت کردن ندارد، بودن که نیاز به دلیل و برهان ندارد. این که تو به من ذهنی خودت و دیگران این قدر بها می‌دهی و از



بدی‌های من ذهنی خودت و دیگران چشم‌پوشی می‌کنی و آن را حفظ می‌کنی و ستایشش می‌کنی و برای خوب نشون دادنش هر کاری می‌کنی حتی کارهای به ظاهر خیر و معنوی انجام می‌دهی، رنج و تکلف بیهوده و کارافزایی بیش نیست. من ذهنی از این فرصت‌هایی که بهش می‌دی استفاده می‌کنه و بر سرت خراب می‌شه و به تو فرصت چاره‌اندیشی نمی‌دهد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

☀️ او به صحبت‌ها نشاید، دور دارش ای حکیم

جز که در رنجش، قضا گو، دفع حاجاتی کنی

☀️ مر مناجات تو را با او نباشد همدم او

جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی

☀️ آن مراعات تو، او را در غلطها افکند

پس ملازم گردد او، و ز غصه ویلاتی کنی

این من ذهنی اصلاً لایق هم‌نشینی و قرین شدن با زندگی نیست. تو از جنس زندگی هستی و او از جنس نیستی و مرگ. نیازهای او همه دروغین است تو که زندگی هستی، نیاز به تأیید و ستایش و رنج و خشم و حسادت و حساست و کمیابی و دیگر اقلام من ذهنی نداری. این‌ها را دور بریز. نیازهای این جسم دنیایی تو خیلی نیست. این زیاده‌خواهی‌ها و نیاز به دیده شدن‌ها، خواستن‌های پی‌درپی، و از فکری به فکر دیگر پریدن، نیاز تو نیست. پس نیاز واقعی زندگی دنیایی‌ات را شناسایی کن و مراعات حرص من ذهنی‌ات را نکن و گرنه به اشتباه، خودت را با او یکی می‌بینی و از زندگی جدا می‌افتی. آن جایی که تو با اصلت احساس یگانگی می‌کنی و از او هدایت می‌خواهی، من ذهنی تو را همراهی نمی‌کند. فقط مواقعی همدم تو می‌شود و با تو یک صدا می‌شود که، شعارت خواستن باشد و بس، هرچه بیشتر بهتر.



پس قبل از آن که دوباره با او خو بگیری و از غصه آرزوی مرگ کنی و مانند قولنج سال‌ها پیش تو بماند و درد به تو بدهد، خودت را همدم خدایت کن که در هنگام درد و خوشی همیشه در کنارت خواهد ماند. خودت را وابسته زندگی کن. از او عشق و زندگی بگیر و به او دل ببند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

✿ آن طرب بگذشت، او در پیش چون قولنج ماند

تا گریزی از وثاق و یا که حیلاتی کنی

✿ آن کسی را باش، کاو در گاه رنج و خرّمی

هست همچون جنت و چون حور، کش هاتی کنی

✿ از هواخواهان آن مخدوم شمس الدین بود

شاید او را گر پرستی یا که چون لاتی کنی

✿ ورنه بگریز از دگر کس، تا به تبریز صفا

تا شوی مست از جمال و ذوق و حالاتی کنی

و یا با هواخواهانش هم‌نشینی کن که حتی اگر مثل بت، آن خداپرستان واقعی را، پرستی، به تو جز نیکی و خیر نخواهد رسید، زیرا آن‌ها از منیت و دویی رسته‌اند. اگر چنین کسانی را نمی‌شناسی و یا از آن‌ها دور هستی، به فضای گشوده درونت، به تنهایی‌ات، پناه ببر، تا شادی بی‌سبب را تجربه کنی و از این فضا مست گردی.

با سپاس و احترام فاطمه



سلام و عرض ادب خدمت استاد عشق و دوستداران گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶ از برنامه ۸۹۳

«مگو فردا، که فی التأخیر آفات»

چگونه من ذهنی تبدیل شدن و یا به عبارتی خروج از ذهن را در ما به تأخیر می اندازد.

اوایل آشنایی با این برنامه درک و مفهوم کلمه لحظه برایم خیلی بیگانه بود وقتی که آقای شهبازی می گفتند زندگی در این لحظه است گیج و مبهوت می شدم چراکه آموخته بودم که زندگی در همانیدگی هاست. بعدها با گوش کردن به برنامه دریافتم که درک لحظه معنای بسیار عمیقی دارد و حضور فقط در لحظه اتفاق می افتد. با این برنامه آموختم که در لحظه زندگی کردن بسیار مشکل و درد هشیارانه زیادی به همراه دارد. چون من ذهنی همیشه در لحظه حاضر است و دزد لحظات ناب زندگی می باشد، و ما فقط با تسلیم در برابر زندگی آشتی با اتفاق لحظه و فضاگشایی می توانیم این دزد را ناکام کنیم تا بتوانیم به صورت هشیاری ناظر و امتداد خدا زندگی زنده را از همانیدگی ها بدزدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

حال چند مورد از خصوصیات من ذهنی که دزد لحظه و مانع خروج از ذهن یا تبدیل شدن ما می باشد را در خود شناسایی کرده ام بیان می کنم؛



(۱) هر لحظه که با خشم، ناسپاسی، گله و شکایت کردن از وضعیت زندگی، در ذهن زندگی کردن و چسبیدن به همانندگی‌ها، توقع داشتن، فراموش کردن پیمان الست و سایر خصوصیت‌های مخرب من ذهنی شراب رایگان ایزدی را پس می‌زنیم تبدیل شدن و خروج از ذهن را به تأخیر می‌اندازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان

وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر ولد

(۲) هر گاه که به قضاوت و ملامت مشغولیم و دائماً رفتار و کردار خود و دیگران را خوب و بد می‌کنیم.

(۳) هر لحظه که درمقابل اتفاق لحظه مقاومت می‌کنیم و به جای فضاگشایی، فضا بندی را انتخاب می‌کنیم چون از عقل محدوداندیش و مقایسه‌ایی من ذهنی پیروی می‌کنیم. درحالی که اگر فضا را باز کرده و ذهن را خاموش کنیم با رعایت قوانین معنوی خرد کل به چهار بعد وجود ما سرازیر می‌شود و درون و بیرون ما سامان می‌یابد.

(۴) هر لحظه که درمقابل رفتار و کردار همسر و فرزندانمان می‌رنجیم و بدون صبر و تأمل واکنش نشان می‌دهیم و می‌خواهیم حرف ما عملی شود، و گاه با برشمردن خدمات خود و مظلوم‌نمایی‌های من ذهنی حس قربانی به خود گرفته اما بی‌خبر از این که در حال پخش درد و رنجش هستیم.

(۵) هر لحظه به جای این که انسان‌های زنده به حضور و ابیات مولانا را قرین خود کنیم و به همان یک زندگی که در درون همه هست ارتعاش کنیم به دلیل این که در چاه همانندگی‌ها خود را محبوس کرده‌ایم قرین ما من ذهنی خودمان و یا من‌های ذهنی دیگران می‌شوند.



۶) هر لحظه که از روی ریا و نفاق من ذهنی ادعا می‌کنیم که به خاطر خشنودی خدا کار نیک انجام می‌دهیم اما به خاطر تأیید و توجه نگرفتن و داشتن توقع از دیگران می‌رنجیم. هرگاه درآمدمان کم می‌شود به ترس می‌افتیم و اعتماد به زندگی را از دست می‌دهیم.

۷) هر لحظه که مقایسه می‌کنیم حتی در ذهن و به دنبال آن دچار حسادت و یا غرور و خودبرتربینی من ذهنی می‌شویم.

۸) هر لحظه که الهامی از درک آموزه‌های مولانا و برنامه گنج حضور به ما می‌رسد و بی‌توجه از کنار آن می‌گذریم. و در برابر اتفاقاتی که به امر خداوند می‌خواهند ما را بیدار کنند با مقاومت و ستیزه پیغام آن را نگرفته و به دنبال علل و اسباب بیرونی و سلب مسئولیت از خود هستیم.

۹) هر لحظه که برای حفظ آبروی من ذهنی و زیبا کردن تصویر من ذهنی خود دروغ می‌گوییم و غیبت می‌کنیم، و من ذهنی هم بسیار مودبانه و هوشمندانه ما را ترغیب می‌کند که در مورد زندگی دیگران قضاوت و اظهار نظر کنیم بدون توجه به این که زندگی دیگران هیچ ارتباطی به ما ندارد.

۱۰) هر لحظه که به واسطه گوش کردن به این برنامه از دید من ذهنی خود را برتر از دیگران می‌دانیم و میل به حبر و سنی کردن دیگران را داریم.

و در آخر به‌طور خلاصه تا زمانی که همانندگی‌ها در مرکز ما هستند و روی مرکز عدم را پوشانده‌اند و با کم و زیاد شدن آن‌ها حال درونی ما بالا و پایین می‌شود یعنی خود را از جنس همانندگی‌ها کرده و میل نداریم حول محور عدم بچرخیم و ناآگاهانه شراب رایگان ایزدی را پس زده و در ذهن می‌مانیم که نتیجه آن به تأخیر افتادن تبدیل در ما می‌شود.

باشد که با این برنامه بی‌نظیر و رمزگشایی‌های استاد عشق آقای شهبازی مواظب لحظات ناب زندگی خود باشیم. 🙏

با تشکر از برنامه پربار گنج حضور و همراهان عزیز این برنامه 🌹 ارادتمند شما، رضوان از تهران



با سلام و عرض ادب

این هفته ناظر من ذهنی مسئله ساز و مانع بین و دشمن ساز خودم بودم و دیدم که وقتی از دید زندگی نگاه می کنم، مسئله و مانع و دشمن پاک می شود و جایش را این لحظه، شادی، نیرو و قدرت می گیرد. وقتی باور می کنی که هیچ خطری و هیچ جنگی نیست و نفس و دید خودت بدترین دشمن توست و دیدت را به دید زندگی می دهی و از هرچه که هست شکر می کنی و ساکت می شوی، کارها را زندگی طوری برایت درست می کند که خودت هم به حیرت می افتی.

چند چالش داشتیم؛ یکی تماشای جهنم درونم دیدم که سبز شد، دشواری های بیرون برام راحت شد، روابطم با دیگران زیباتر شد حداقل دیگر چیزی من رو از طرف کسی اذیت نمی کرد، می خواستم بابت این دید فشننگ که مدیون شما هستم شکر کنم. لحظاتی خودم را در کوی عشق حس کردم و این که دیدم من مهم ترین فرد زندگی خودم هستم و وقتی شادی و آرامش را به خودم روامی دارم به دیگرانم روامی دارم. این هفته آرامش و سکوت بیشتری داشتیم درست است بالا، پایین شدن ذهنم را دیدم ولی توانستم خودم را جدا از ذهنم کنم و ناظرش باشم. حداقل تماشا کنم آتش سوزناکی رو و سرد شدنش را هم دیدم.

این هفته تجربه کردم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من

دلبر بردبار من آمده برده بار من

دردهام سبک شده بودن، دیگر پشتم دردی احساس نمی کنم، سبک شدم، انگار بار سنگینی از دوشم افتاده و دیگر رنج حملشان را نمی کشم، من با تمام وجودم از شما ممنونم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲

آتِنَا فِی دَارِ دُنْيَانَا حَسَنَ

آتِنَا فِی دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ

پروردگارا در سرای دنیا بر ما نیکی و خیر ارزانی دار، و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما. شادی بی سبب را حس می‌کنم آرامش و سکوت را درونم حس می‌کنم، نمی‌گویم به درجه بالا ولی همین که دردها نیست، همین برایم آرامش هست. همین که پشتم سبک شد، همین یک پرواز است برای من. چالش‌هایی برایم پیش می‌آمد، وقتی به کمک شما استاد بزرگوار دیدم رو می‌دهم به فضای گشوده‌شده و به من ذهنی بهانه‌ای نشون می‌دادم یا به قولی به دنبال نخودسیاه می‌فرستادمش، می‌دیدم چطور گره باز می‌شد، حرف بر زبانم جاری می‌شد یا راه‌حل برایم می‌رسید، یا خاموشی و آرامش برایم می‌آمد. وقتی تن به سختی می‌دادم برای چالشی، آن سریع برایم راحت می‌شد. همه این‌ها را مدیون شما هستیم. این هفته بی‌ترسی را تجربه کردم، محو شدن مسئله‌ها را تماشا کردم، دیدم که همه چیز خیلی زیباست و همه چیز خیلی آرام است، فقط من اگر از وسط بلند شوم، مانع، دشمن، یا مسئله‌ای نیست. اگر فقط بگذارم هرچیزی خودش به حال خودش باشد و من نخواهم دخالت کنم، همه چیز خوب و آرام و زیباست.

عطار نیشابوری، منطق الطیر، در توحید باریتعالی

تو مباش اصلاً، کمال اینست و بس

تو ز تو لا شو، وصال اینست و بس

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



با سلام،

تفسیر غزل شماره ۵۶۰ مولوی از دیوان شمس برنامه شماره ۸۹۷ گنج حضور...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بود؟

چونکه جمال این بود، رسمِ وفا چرا بود؟

مگر می‌شود که عشقِ نسبت به خود، شرم و حیا کند؟! و چون این عشق است که در آینه دلی پاک، «جمال» را به دیده

درآورده، دگر «رسم و رسومِ وفا» چرا بود؟! مگر این که ذهنِ من‌دار، در کار باشد. پس تو فعلِ شرم، حیا و رسمِ وفا را

در حالِ فعلی، بیش از یک‌سری افعال... در یک ذهنِ من‌دار، به حساب می‌آور!

هشیاری در ناآگاهی، اگر تا آخرِ زمان هم... شرم، حیا و رسمِ وفا را در ذهنِ بچرخاند، به جایی نرسد! چون فقط عشق،

عشق را در تجربه هستی (بی آن که به گردش در ذهن درآید)، به عشق درآورده... نور عشق تنها در آن دلی به انعکاس

درآید که آینه‌اش از «تمامی افعال» پاک باشد؛ آری... حتی پاک از فعلِ شرم، حیا و رسمِ وفا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

این همه لطف و سرکشی، قسمتِ خلقِ چون شود؟

این همه حُسن و دلبری، بر بتِ ما چرا بود؟

می‌دانی چرا دورانِ لطف و قهر (که به‌عنوانِ قضا، قسمتِ خلق شده)، تا این اندازه به درازا کشیده؟ چون هنوز خلق را

دل، پاک از «افعال» نشده؛ و می‌دانی چرا این همه حُسن و دلبری، بر بتِ ماست؟ چون یک نگاه به «جمالِ او»، خلق را

بس بود برای درآمدن، به فعلِ او!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

دردِ فراقِ من گشتم، ناله به نای چون رسد؟

آتشِ عشقِ من برَم، چنگِ دوتا چرا بُود؟

نای، فضای بی کرانِ دل است. دل را دردِ فراقِ آمد؛ درد را اگر به درازا گشی، دمِ عشقِ به نای نرسد؛ دردِ قضایِ دل شد، تا تو بدانی تو را «آتشی ست»؛ که اگر دل را آتشِ عشقِ نبود، چنگِ هم دوتا برای چه؟! پس حکمتِ عشق، شاملِ چنگِ هم شد! چنگ از این رو، سرِ تسلیم بر فعلِ عشقِ فرود آورد: اوست خمیده و تسلیم، تا عشق او را به نوازش درآرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

در تجربه هستی، تنها یک لذت است که آن را هرگز، پایانی نیست: نام آن لذتِ بی کران، عشق شده‌ست. عشق را در نوازش، جفا نباشد؛ پس اگر جفا در کار دیدی، بدان که قاعده وارد «کار» شده‌ست! قاعده هم آوازش شکایت است. اگر شک در این داری، پس چرا جفا وارد کار شد؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

از سرِ ناز و غنچِ خود، روی چنان تُرش کند

آن تُرشیِ روی او روح‌فزا چرا بُود؟

پس شکایت و جفا وارد آواز تو شد! بنابراین، از سرِ ناز و غنچ، عشقِ روی را «چنان» تُرش کند! اما این رویِ تُرش کردنِ عشق را، تو زندگی بخش و روا دان ...



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن تُرُشیِ رویِ او، ابرصفتِ همی شود

وَر نه حیاتِ و خرمی باغ و گیا چرا بُود؟

در آن هنگام که آسمان را، ابری پُربار دَربرگرفته، سبزی و گیاه را «آواز» چی ست؟! آری، آواز... پِبارِ بَر ماست! از این روست که تُرُشیِ رویِ عشق، ابرصفتِ همی شود؛ که اگر «انعام» او، شاملِ حالِ ما در تجربه هستی نبود، نه ما را حیات بود... نه باغ و گیاه را خُرمی...

با احترام، آزاده از آمریکا

...



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com